

افسانه پس از دیدن من گفت: «از روزی که هویدا به نخست وزیری منصوب شد، همیشه می‌گفت که اگر روزی خواستم این محل را ترك كنم، بایستی كشوی میزها حداکثر ظرف يك ساعت خالی شود»، و بعد در پاسخ به این سؤال من که «مگر هویدا قصد استعفا دارد؟» افسانه بدون اینکه کلمه‌ای به زبان بیاورد، در اطاق هویدا را باز کرد و همراه با تبسمی تلخ گفت: «بفرمایید! آقای هویدا منتظر شماست».

هویدا پشت میز مجلل نخست وزیری نشسته بود، و در حالی که پاهایش روی میز قرار داشت مشغول مطالعه نوشته‌ای بود که بعداً فهمیدم همان نامه من برای شاه است.

بدون مقدمه از هویدا پرسیدم: «همین الان دیدم که دارند كشوها را خالی می‌کنند، مگر استعفا داده‌اید؟» و هویدا مثل همیشه با لحنی بسیار آرام در جوابم گفت: «فکر نمی‌کنی موقعش رسیده بود؟». و بعد ضمن اشاره به شایعاتی که راجع به برکناریش در همه جا شنیده می‌شد، گفت:

«روز پنجشنبه که برای شرفیابی به حضور ملوکانه به نوشهر رفته بودم، ایشان فرمودند که میل دارند راجع به بعضی مسائل با من صحبت کنند. ولی من پیشدستی کردم و اجازه خواستم مطالبم را عرض کنم. و بعد از آن، با اشاره به تحولات اخیر سیاسی در مملکت، تاکید کردم که برای ادامه این راه الزاماً به افراد تازه نفسی نیاز هست تا بتوانند راه‌حلهای بهتری برای حل مشکلات پیدا کنند... صحبت با شاهنشاه در فضایی بسیار آرام و صلح‌آمیز ادامه پیدا کرد تا آنگاه که پس از حدود ۴۰ دقیقه، شهبانو هم وارد شد و شاهنشاه بلافاصله خطاب به شهبانو گفت: می‌خواهم شما را با وزیر دربار جدید آشنا کنم، که بلافاصله پس از این حرف، من قطرات اشک شادی را در چشمان شهبانو مشاهده کردم...»

هویدا پس از آن ادامه داد: «... چون می‌دانستم که دفتر مخصوص شهبانو تبدیل به نوعی قدرت رقیب برای دولت شده و در عزل و نصب وزرا دخالت می‌کند، به همین جهت هیچ تمایلی به انجام وظیفه در سمت وزیر دربار نداشتم. و برای طفره رفتن از پذیرش این سمت، از شاهنشاه استدعا کردم که اجازه دهند برای يك سال به مرخصی بروم. ولی شاهنشاه با تاکید بر این مطلب که: اصولاً خط‌مشی سیاست خارجی دولت از طریق وزیر دربار اعمال می‌شود، نه به وسیله وزیر خارجه، به اطلاع رساندند که وجود فردی چون من برای تصدی وزارت دربار بسیار لازم است... شاهنشاه آنگاه بحث را به مسأله امیر اسدالله علم [وزیر دربار] کشاندند

و در حالی که با انگشت به سر خود اشاره می کردند فرمودند: گرچه علم از دوستان بسیار نزدیک ماست و در وفاداری او هیچ شکی ندارم، ولی باید بگویم که اینجایش خالی است! بخصوص که اخیراً هم علم نامه‌ای به ما نوشته و در آن اعلام کرده که به خاطر شدت بیماری، از ادامه خدمتگزاری معذورش بداریم...»

هویدا در دنباله صحبتش افزود: «گرچه با اوضاع فعلی مملکت، ایجاد تغییراتی در سطوح بالا واقعاً ضروریست، ولی باید دانست که اینگونه تغییرات به هیچوجه مسائل مملکت را حل نخواهد کرد» و بعد ادامه داد: «البته شخصاً هم هیچ امیدی ندارم که بتوانم در شغل جدید توفیقی کسب کنم. چون وقتی که تشکیلات دولت فاسد باشد، وزارت دربار هم به طور طبیعی تبدیل به لانه افعی‌ها می شود...».

موقعی که هویدا داشت می گفت: «جمشید آموزگار به عنوان نخست‌وزیر جدید تعیین شده، ولی هنوز رسماً مقامش را به او ابلاغ نکرده‌اند»، افسانه جهانی بوق زد و خبر داد که جمشید آموزگار هم اکنون به دفتر نخست‌وزیر آمده است. و پس از آن بلافاصله در باز شد و آموزگار ابتدا با هویدا دست داد و بعد هم مرا در آغوش کشید.

موقعی که عازم خروج از اطاق نخست‌وزیر بودم هویدا نامه‌ای را که خطاب به شاه نوشته بودم به دستم داد و گفت: «مطالبی که نوشته‌ای خیلی عالیست، ولی باید بدانی که موقع خطاب کردن شخص شاهنشاه در نامه لازم است از ضمیر سوم شخص جمع استفاده شود».

هنگام خدا حافظی هم با اینکه خیلی مایل بودم به آموزگار تبریک بگویم، ولی ترجیح دادم در حضور هویدا این کار را نکنم.

یکشنبه ۷ اوت ۱۹۷۷ [۱۶ مرداد ۱۳۵۶] تهران

امروز قسمت عمده وقتم را صرف بازنویسی نامه کردم و در خلال آن کوشیدم ملاحظاتی را که هویدا تذکر داده بود در نظر بگیرم. بقیه روز را هم به دیدار از دوستان گذراندم.

سه‌شنبه ۹ اوت ۱۹۷۷ [۱۸ مرداد ۱۳۵۶] تهران

«تعویض دولت در ایران» موضوع سر مقاله روزنامه تایمز قرار گرفته، که

در آن ضمن انتقاد از هویدا و عبدالمجید مجیدی، حمله شدیدی نیز به شاه شده است.

امروز عصر به قصر سعدآباد رفتم و از آنجا به اتفاق والاحضرت اشرف برای شرکت در میهمانی شام به منزل عبدالمجید مجیدی رفتیم، که امیر عباس هویدا و برادرش فریدون همراه با ده دوازده نفر دیگر نیز در منزل او به شام دعوت داشتند.

در این میهمانی، امیرعباس هویدا از حد متعارف خود در مشروبخواری فراتر رفت و به حدی مست شد که موقع اجرای برنامه آواز توسط دخترمجیدی به خواب عمیقی فرو رفت و مرتب خرناسه می کشید. فریدون با دیدن این وضع، وزیر جدید دربار را به زحمت از خواب بیدار کرد و او را به منزلش فرستاد.

ضمن صحبتی که با مجیدی داشتم، فهمیدم که او از اوضاع این چند روزه، و بخصوص از این جهت که همه جا از شخص او به عنوان ناجورترین مهره دولت هویدا یاد می کنند، بتدت تلخکام است.

مجیدی می گفت که: به خاطر سرپرستی سازمان برنامه و بودجه سیر بلا قرار گرفته و هدف اتهاماتی واقع شده که هرگز در مورد آنها مسئولیتی نداشته است، و مهمتر از همه آنکه، وی از سوی کسانی مورد حمله قرار گرفته که تصور می کرد جزء حامیانش باشند.

موقعی که به مجیدی گفتم: از فرار می خواهند او را به عنوان سفیر ایران در فرانسه انتخاب کنند، فوراً جواب داد: «دیگر هرگز هیچ شغل دولتی قبول نخواهم کرد». و بعد که اینگونه لجبازیها را شایسته يك مرد سیاسی ندانستم، لبخندی تحویلیم داد.

پنجشنبه ۱۱ اوت ۱۹۷۷ [۲۰ مرداد ۱۳۵۶] نوشهر

چون قرار بود امروز به حضور شاه شرفیاب شوم، با يك فروند هواپیمای فالکن - که تنها مسافر من بودم - پس از ۱۵ دقیقه پرواز وارد نوشهر شدم، و از آنجا نیز با يك اتومبیل تشریفاتی به طرف قصر شاه حرکت کردم. در اطاق انتظار پس از آنکه با گروهی از اعضای دربار و افسران گارد سلطنتی خوش و بش کردم، با آرامش کامل و بدون آنکه نشانی از هیجان یا دلواپسی در وجودم باشد، منتظر ماندم تا نوبت شرفیابیم رسید. شاه که پیراهنی یقه باز همراه با شلوار اسپرت به تن داشت، در وسط

سالن ایستاده بود. سگ بزرگ دانمارکی مخصوص شاه در گوشه‌ای نشستند بود و يك سگ «کوکر اسپانیولی» نیز مرتب از این سو به آن سو می‌دوید. ابتدا تعظیم کردم. بعد جلو رفتم و دست شاه را بوسیده و منتظر ماندم. شاه با چهره‌ای عبوس شروع به قدم زدن کرد و سپس پرسید: «غیر از گزارشهایی که برای ما می‌فرستید، چه مطلب تازه‌ای دارید؟». ولی قبل از آنکه جوابی بدهم، سخنش را ادامه داد: «من اصلاً نمی‌توانم درك کنم که این خصومت آشکار مطبوعات انگلیس نسبت به ما چه معنایی دارد. سرمقاله اخیر روزنامه تایمز را دیده‌اید؟ مقصود آنها از اینکه نیروگاه آلستوم در خاموشیهای اخیر مقصر نبوده، چیست؟... پس از آن هم مطلب را به توصیف اهمیت و نقش ایران در اقتصاد انگلیس کشاند و بالحنی مظلومانه پرسید: «هیچ معلوم نیست انگلیسها از عنوان کردن اینگونه مسائل چه نفعی می‌برند؟». در جواب شاه ناچار شدم شمه‌ای راجع به موضع‌گیریهای روزنامه تایمز بگویم و اضافه کنم که: «نوشته‌های مغرضانه مطبوعات انگلیس را باید جدا از سیاست دولت انگلیس ارزیابی کرد، چون روابط ما با دولت و سرمایه‌داران انگلیس واقعاً در حدی عالی پیش می‌رود».

شاه با شنیدن این حرف با لحنی بخصوص در جوابم گفت: «ولی مطبوعات انگلیس باید بدانند که نوع دموکراسی مورد نظر آنها هرگز نه تنها در ایران، بلکه حتی در فرانسه هم قابل اجرا نخواهد بود» و بعد به بعضی اقدامات مترقیانه، که خود در ایران به اجرا گذارده بود اشاره کرد، و ضمن آنکه اینگونه اقدامات را بسیار پیشرفته‌تر از موارد مشابهش در انگلیس و حتی سوئد دانست، انحرافات ناشی از دموکراسی غربی را مطرح کرد و گفت: «امروزه معلوم شده که دموکراسی غربی دیگر کارایی ندارد و حکومتهایی که بر چنین اساسی حرکت می‌کنند لاجرم روبه سوی اضمحلال خواهند رفت».

برای پرهیز از مطرح شدن مسائل جنجال برانگیز و از بین رفتن برودت گفتگو، ناچار مطلب دیگری را پیش کشیدم و راجع به علاقه «جرج وایدن فلد» برای نوشتن کتابی در مورد شاه با عنوان «ستاره‌ای برفراز ایران!» نکاتی را به اطلاع رساندم و ضمن اینکه او را جزء دوستان خود معرفی کردم، توضیح دادم که: «چون وایدن فلد عقاید تعصب‌آمیزی راجع به صهیونیسم دارد، بهتر است شاهنشاه تا قبل از انتشار کتاب هیچ تغییری در سیاست خود نسبت به اسرائیل ندهند، چون در غیر این صورت احتمال می‌رود که موضع وایدن فلد هم نسبت به شاهنشاه دگرگون شود».

با شنیدن این حرف، شاه قیافه‌ای فیلسوفانه به خود گرفت و پرسید: «منذورات سیاست ما نسبت به کدام اسرائیل است؟ اسرائیلی که می‌خواهد زمینهای دیگران را با زور اشغال کند، یا اسرائیلی که علاقه دارد، درون مرزهای امن به زندگی خود ادامه دهد؟... بدیهی است که در مورد اول سیاست اسرئیل را قابل قبول نمی‌دانیم، ولی در مورد دوم البته آن را تایید می‌کنیم...»
و بعد حسین آنکه کاملاً معلوم بود اشتیاق فراوانی برای انتشار کتاب وایدن فلد دارد به من دستور داد که جریان آن را با هویدا در میان بگذارم.

پس از آن، به شاه اطلاع دادم که از قرار: «انتونی پارسونز» (سفیر انگلیس در ایران) بزودی مقام سفارت انگلیس در واشینگتن را عهده‌دار خواهد شد. و ملاحظه کردم که شاه با شنیدن این خبر برای اولین بار در طول صحبت خود با من تبسمی کرد و بالحنی غرورآمیز گفت: «مثل اینکه مقام سفارت انگلیس در تهران به‌طور سنتی تبدیل به پایگاه ترقی سفرای انگلیس شد؛ است، ابتدا در مورد رامسباتوم Ramsbothom و حالا هم در مورد پارسونز...» که من هم بلافاصله نظر شاه را تایید کردم و در همانحال نیز به فکری رسیدم بایستی از این حالت شاد که در وی بوجود آمده استفاده کنم و تا تنور داغ است مسأله نامه خودم را مطرح نمایم. ولی پس از بیان مقدمه‌ای راجع به اینکه محتوای نامه براساس نظرات افکار عمومی تنظیم شده است، تا خواستم در مورد مضمون نامه هم مطالبی بگویم، شاه صحبتتم را قطع کرد و گفت، که: بهتر است نامه را به رئیس دفترش و یا هویدا بدهم تا بعداً آن را مطابقت کند.

پس شاه شمه‌ای راجع به بعضی امتیازات حقوق بشری - که اخیراً به ملت ایران داده است - صحبت کرد و ضمن آن هم به دیدار نمایندگان صلیب سرخ از ایران، و نیز گفتگوهایی که شخصاً با «مارتین انالز» (دبیر کل سازمان عفر بین‌المللی) داشته اشاره نمود.

در جواب شاه، من یکبار دیگر مسأله نامه خودم را یادآور شدم و با تاکید بر این نکته که «نامه ده صفحه بیشتر ندارد» از وی استدعا کردم تا نظری به نامه‌ام بی‌نندازد. ولی شاه بازهم حرف اولش را تکرار کرد و گفت که: نامه را به هویدا بدهم.

و من چون تردید داشتم که این نامه بعداً به دست شاه برسد، تصمیم گرفتم حداقل از فرصت موجود استفاده کنم و بعضی نکات پر اهمیت نامه را

۱- سفیر انگلیس در تهران از ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۴ که بعداً از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ سمت سفیر انگلیس در آمریکا را به عهده داشت. - مترجم

همانجا با شاه در میان بگذارم. ولی البته بعداً متوجه شدم که کار بسیار احمقانه‌ای انجام داده‌ام.

در ابتدای صحبت‌م به خاطر گستاخی خود از شاه عذر خواستم و سپس اشاره کردم که: به نظر من بعضی از روشهایی که در ارتباط‌هایمان با رسانه‌های خارجی بکار می‌بریم، آنطور که باید و شاید رضایت آنها را فراهم نمی‌کند. و به عنوان مثال نیز توضیح دادم که: «بیانات مکرر شاهنشاه در مصاحبه‌های خود با تلویزیون انگلیس راجع به اینکه انگلیسها به تنبلی عادت کرده‌اند و ضوابط و انتظام گذشته خود را از دست داده‌اند، جز اینکه باعث ناخرسندی انگلیسها از شاهنشاه شود نتیجه دیگری ببار نخواهد آورد...»

در خلال بیان این مطلب، چون احساس کردم که انگشت به نقطه حساسی گذاشته‌ام و احتمالاً سبب نارضایتی شاه شده‌ام، لذا به دنباله صحبت‌م بیشتر حالت عمومی دادم و در پایان نیز به این نکته اشاره کردم که: چنانچه در مصاحبه‌ها جملاتی حاکی از تعریف و تمجید بکار برده شود، مسلماً در میان انگلیسها خیلی بیشتر مورد قبول قرار خواهد گرفت، تا آنکه با لحنی انتقادآمیز در مورد آنها سخن گفته شود.

ولی شاه با شنیدن این حرف، حالتی خشم‌آلود به خود گرفت و در جوابم گفت: «من هرگز نمی‌توانم از انگلیسها تمجید کنم و مطالبی بگویم که خودم به آنها اعتقاد ندارم. و شاید هم بهترین راه این باشد که دیگر با تلویزیونهای انگلیس مصاحبه نکنم. چون هرگز نمی‌توانم ستایشگر کسانی باشم که دوبار به ایران یورش آوردند و تمامیت ارضی ما را ازهم پاشیدند...» و بعد از لحظه‌ای سکوت، شاه مثل اینکه راه حلی برای این مشکل پیدا کرده باشد، خطاب به من گفت: «بهترین کار این است که شما این وظیفه را به عهده بگیرید و در مصاحبه‌هایی که دارید از انگلیسها تعریف و ستایش کنید. یعنی همان کاری را انجام دهید که همه سفرا در محل ماموریت خود موظف به اجرائش هستند.»

بعد از این گفتگو، در طول يك دقیقه‌ای که تا پایان شرفیابی من باقی مانده بود، شاه يك سری مسائل کلی را در مورد روابط ایران و انگلیس مطرح کرد، و آنگاه که وقت ملاقات به پایان رسید، دست شاه را بوسیدم و در حالی کاخ سلطنتی نوشهر را ترك کردم که به هیچوجه از گفتگوهای خود با شاه رضایت نداشتم. پس از آن هم بلافاصله به تهران پرواز کردم و در هواپیما با خود می‌اندیشیدم که واقعاً این ملاقات چه حاصلی برایم داشته است؟ موقعی که به تهران رسیدم، در هتل هیلتون برای اولین بار به خاموشی برق برخوردم که در ساعت شش و نیم بعد از ظهر آغاز شد و به مدت ۴ ساعت

تمام ادامه یافت. در طول این مدت که هیچ نقطه‌ای از شهر برق نداشت، به علت از کار افتادن تهویه هتل چنان گرمای آزار دهنده‌ای بوجود آمد که واقعاً نمی‌شد در اطاق هتل دوام آورد. و طبیعی است که در این زمان استفاده از رادیو تلویزیون هم مقدور نبود.

در نگاهی که از بالکن هتل به شهر تهران انداختم، صف دراز اتومبیلها را دیدم که به علت خاموشی چراغهای راهنمایی در خیابانها از حرکت بازمانده‌اند و با به صدا در آوردن بوقهای خود نسبت به خاموشی برق اعتراض می‌کردند. من هم در این موقع برای آنکه از شدت ناراحتی خود بکاهم رو به مشروب آوردم. ولی چون بر اثر گرما تمام یخها آب شده بود، ناچار گیلاسی را از ودکای گرم پر کردم و لاجرعه سر کشیدم.

دوشنبه ۱۵ اوت ۱۹۷۷ [۲۴ مرداد ۱۳۵۶] تهران

ناهار را با خلعتبری وزیر خارجه خوردم که غیر از ما دو نفر، «امیر اصلان افشار» هم حضور داشت و می‌گفت: قرار است ظرف چند روز آینده به سمت رئیس جدید تشریفات سلطنتی منصوب شود.

افشار معتقد بود: مهمترین گرفتاری ما در روابطمان با کشورهای خارجی، از گزافه‌گوییها و لاف زدنهايمان سرچشمه می‌گیرد. و ضمن آن هم اظهار تاسف می‌کرد که چرا باید هر جا نام ایران برده می‌شود بلافاصله کلماتی مثل «ساواک» و «شکنجه» هم به دنبالش بیاید؟ او می‌گفت: «... تا چند سال قبل، من همیشه از اینکه خود را سفیر ایران بنامم احساس غرور و سر بلندی می‌کردم، ولی این روزها بایستی ملیت خود را مخفی کنم و همواره در مقابل انتقاد دیگران موضع دفاعی بگیرم...»

موقع صرف ناهار، نسخه‌ای از نامه خودم را که قبلاً به هویدا داده بودم در اختیار خلعتبری قرار دادم و ضمن آن هم جریان ملاقات ناموفق خود با شاه را به اطلاعش رساندم. مهمترین مسأله‌ای که ذهن خلعتبری را به خود مشغول داشته بود، به ماجرای تظاهرات دامنه‌داری ارتباط پیدا می‌کرد که از قرار بنا بود ضمن سفر شاهانه به واشینگتن بر پا شود.

امروز عصر با «آنتونی پارسونز» (سفیر انگلیس در تهران) در منزل «سیروس غنی» ملاقات کردم. که او ضمن گفتگو، از موضعگیری و برخوردهای من بامطبوعات انگلیس ستایش کرد. و من هم در مقابل به اطلاعش رساندم که امیدوارم با دگرگونیهایی که اخیراً در سیاست ایران بوجود آمده،

مشکلات ناراحت کننده‌ای که بین ما و مطبوعات انگلیس وجود داشته نیز بکلی از بین برود.

سر میز شام، «شیلا پارسونز» (همسر سفیر انگلیس) که کنارم نشسته بود می‌گفت که: از تهران بیزار است، ولی دیگر مناطق ایران را واقعا دوست دارد. او همچنین از راهی که ایران رو به سوی صنعتی شدن می‌پیماید انتقاد می‌کرد و آنچنان در این مورد عقاید افراطی داشت که ناچار شدم سخنش را قطع کنم و تذکر بدهم که نباید انتظار داشته باشد ایرانیها برای جلب رضایت انگلیسیهای علاقمند به آثار هنری همیشه به‌عنوان فروشنده فرش باقی بمانند.

خانم پارسونز با توجه به اینکه شوهرش عنقریب به‌عنوان نماینده انگلیس در سازمان ملل متحد انتخاب خواهد شد، درمورد شرایط زندگی در آمریکا و اقامتشان در آپارتمانهای نیویورک ابراز ناخرسندی می‌کرد.

چهارشنبه ۱۷ اوت ۱۹۷۷ [۲۶ مرداد ۱۳۵۶] تهران

دگرگونیهای سیاسی بسیار مهمی در ایران بوجود آمده است. ولی درمورد این دگرگونیها - که علتی هم جز تصمیم شاه به ایجاد فضای باز سیاسی ندارد - نباید زیاده از حد خوشبین بود. زیرا همانگونه که غالباً در چنین مواردی پیش می‌آید، یافتن پاسخی برای این سؤال هم اجتناب ناپذیر است که: محدوده این آزادی تا کجاست؟

این مسأله، تا آنجا که - بر حسب ظاهر - سبب شده مقالات روزنامه‌ها حالت انتقادی به‌خود بگیرد و هر يك از وزرا نیز سعی کنند راجع به مسائل و مشکلات خود بی‌پرده سخن بگویند، چون سبب کاهش نارضایتی‌ها می‌شود، به‌جای خود قابل تحسین است. ولی روی دیگر سکه را نیز نباید از نظر دور داشت. به این شکل که: چون شاه طی مدتی طولانی قدرت اصلی و گرداننده واقعی مملکت بوده، بنابراین اگر بر هر نارسایی و کاستی انگشت گذارده شود، هرگز نمی‌توان جز شخص شاه، مقصر اصلی دیگری برای آن تعیین کرد. پس از تغییر دولت و تعویض شهردار تهران، جمشید آموزگار ناچار دست به دگرگونیهای فراوانی زد تا به این ترتیب روح تازه به دولت بدمد و تحرکی در کارها پدید آورد. و گرچه باید اذعان داشت که هرگز گمان نمی‌رفت اقدامات انجام شده بدست آموزگار بتواند توسط امیر عباس هویدا هم انجام پذیر باشد، ولی این حقیقت نیز قابل انکار نیست که حسن شهرت هویدا در امور

مالی می‌تواند در حال حاضر برای اصلاح اوضاع مالی دربار مورد استفاده فراوان واقع شود. حتی اگر این خوشبینی درباره امور مربوط به دفتر شهبانو هم قابل تعمیم نباشد.

چون من تاکنون براین باور بودم که فروتنی و رفتار انسانی شهبانو به‌عنوان عامل مناسبی در جهت تعدیل سختگیریها و نظرات خودخواهانه شاه اعمال اثر می‌کند، ولی در حال حاضر به این نتیجه رسیده‌ام که شهبانو بکلی فاقد هرگونه بینش سیاسی است و آنطور که نشان می‌دهد عینا مثل شاه از شنیدن حرفهای تملق آمیز لذت می‌برد و بگونه‌ای غیر طبیعی نیز پذیرای افراد چاپلوس است.

باتوجه به این حقایق است که اینک موقع عزیمت به لندن، احساس ناخوشایندی راجع به حوادث آینده بر من مستولی است و دائم این فکر عذابم می‌دهد که چه مخاطراتی افق سیاسی ایران را به تیرگی خواهد کشید؟

پنجشنبه ۲۵ اوت ۱۹۷۷ [۳ شهریور ۱۳۵۶] لندن

امروز موقع صرف ناهار با «مشکین پوش» مجملی از فعالیت‌هایم در تهران و ملاقات‌هایی را که داشتم به اطلاعش رساندم. و در خلال آن نیز از وی خواستم تا هرچه زودتر طی تلگرافی به تهران، تمام مطالبی را که از قول من در شماره سه روز قبل روزنامه دیلی اکسپرس (مورخ ۲۲ اوت) چاپ شده بود، تکذیب کند.

«چاپمن پینچر» نویسنده مطلب مذکور در دیلی اکسپرس علی‌رغم قولش در مورد اینکه گفته‌های مرا بدون تحریف نقل خواهد کرد، در مقاله خود نکاتی را از قول من آورده بود، که جداً برایم حیرت‌انگیز بود. و به‌همین جهت از مشکین پوش خواستم که در تلگرافش به تهران نکات زیر را در مورد مقاله مذکور یادآوری کند: (۱) برخلاف آنکه در این مقاله از من به‌عنوان يك «آنگلوفیل» (دوستدار انگلیس) نام برده شده، شاید لازم به تذکر نباشد که من خود را يك «ایرانوفیل» میدانم نه يك «آنگلوفیل». (۲) صحبت‌های من در مورد خریدهای تسلیحاتی ایران از انگلیس به مراتب مختصرتر از آن بوده که در مقاله آمده است. (۳) بکار بردن عبارت «حاکم مستبد تشنه قدرت» در مورد شاه، از ابداعات نویسنده مقاله است. نه من. (۴) در مصاحبه با «پینچر» به‌هیچوجه راجع به اجرای احکام اسلامی در پاکستان سخنی نگفتم. در این مقاله مطلب دیگری هم به نقل از من وجود داشت که: سازمان

عفو بین‌المللی را به عنوان يك جبهه طرفدار کمونیسم توصیف کرده بودم. که البته با وجودی که در مصاحبه خود با «پینچر» هرگز چنین جمله‌ای به زبان نیاورده بودم، ولی ترجیح دادم مطلبی در جهت تکذیب این گفته، در تلگرام ارسالی به تهران آورده نشود.

دوشنبه ۵ سپتامبر ۱۹۷۷ [۱۴ شهریور ۱۳۵۶]

نامه‌ای از «مارتین انالز» (دبیر کل سازمان عفو بین‌المللی) به دستم رسید که درباره مصاحبه من با «پینچر» در روزنامه دیلی اکسپرس سؤال می‌کرد و می‌خواست بداند که آیا واقعا عنوان «جبهه طرفدار کمونیسم» از سوی من به سازمان عفو بین‌المللی داده شده یا نه؟ به‌جای جواب رسمی به «انالز»، ترجیح دادم تلفنی با او تماس بگیرم. و طی مکالمه‌ای که داشتیم به وی اطمینان دادم که هرگز چنین نسبتی را به سازمان عفو بین‌المللی نداده‌ام. و ضمناً اضافه کردم که بعضی مطالب دیگر این مقاله هم از قول من تحریف شده است. که خوشبختانه انالز حرفهایم را پذیرفت و این مسأله با رضایت خاطر او فیصله یافت.

سه‌شنبه ۶ سپتامبر ۱۹۷۷ [۱۵ شهریور ۱۳۵۶]

آقای نهر و سفیر هند در انگلیس امروز ناهار در سفارتخانه میهمانم بود. او که قصد دارد بزودی باز نشسته شود و با اتومبیل از طریق ایران به کشورش برود، در صحبت‌هایی که باهم راجع به سیاست هندوستان داشتیم، می‌گفت: چند ماه پس از برقرار شدن وضع اضطراری توسط خانم گاندی، اکثر نابسامانیهای موجود در هند به سرعت اصلاح شد و در جریان آن، ضمن برقراری يك نظم جدید در امور صنعتی و اجتماعی، تولیدات صنعتی افزایش یافت، تورم پایین آمد، و بهبود چشمگیری در همه امور کشور ظاهر شد. ولی پس از مدتی که خانم گاندی به مرور ارتباط خود را با مردم از دست داد، کلاً زیر نفوذ چهار تن از اطرافیان خویش در آمد. که اینها افرادی دزد و فاسد بودند و تمام اقدامات بیرحمانه و خشونت‌بار خود را نیز با سوءاستفاده از نام خانم گاندی انجام می‌دادند. نتیجه این شد که تمام کوششها برای برقراری دموکراسی و جلوگیری از خودکامگی در هند عقیم ماند و در همان هنگام نیز اعلام برنامه «عقیم کردن اجباری مردان» وسیله‌ای شد تا به بهانه آن يك جو نارضایتی

بسیار شدید علیه حکومت، در بین مردم بوجود آید.
در پایان گفتگو با آقای نهر، راجع به ایران و سفری که از طریق ایران به هند خواهد داشت نیز صحبت شد و در خلال آن اظهار علاقه کردم او را به چندتن از دوستانم معرفی کنم تا در تهران از راهنمایی و پذیرایی آنها برخوردار باشد.

نهر و رویهمرفته به نظرم مردی بسیار فهمیده، آداب‌دان و با فرهنگ آمد، که معلومات سیاسی او در حد بالایی قرار داشت.

سه‌شنبه ۱۳ سپتامبر ۱۹۷۷ [۲۲ شهریور ۱۳۵۶]

امروز «محمدپورداد» نماینده سازمان رادیو تلویزیون ایران در لندن با ارسال پیامی از طریق منشی مخصوص من، خبر داد که در جنوب فرانسه به جان والا حضرت اشرف سوء قصدی صورت گرفته، که طی آن یکی از همراهان والا حضرت کشته و دیگری مجروح شده است.

بلافاصله پس از دریافت این خبر، تلفنی با «ژوان لوپن» تماس گرفتم و از «امیر اعتمادیان» که گوشی را برداشت و صدایی لرزان داشت، شنیدم که: امروز در اولین ساعات بامداد موقعی که به اتفاق والا حضرت از کان عازم «ژوان لوپن» بود، یک اتومبیل پژو در محل خلوتی از جاده راه را بر رولزرویس آنها سد کرد و بلافاصله دو مرد مسلح خود را به کنار رولزرویس رساندند و شروع به تیراندازی کردند. امیر اعتمادیان که پشت فرمان نشسته بود با مشاهده این وضع رولزرویس را به شدت به عقب پژو کوبید و به این وسیله توانست با کنار زدن پژو راهی برای فرار پیدا کند. وی در این حادثه از ناحیه دست و شانه مجروح شد که خودش می‌گفت اهمیت چندانی ندارد، و ضمناً هم اطلاع داد که فعلاً والا حضرت اشرف به خاطر مصرف داروی آرام بخش مشغول استراحت است و اطراف ویلای والا حضرت نیز توسط نیروی پلیس به شدت تحت مراقبت قرار دارد.

بعد از ناهار بار دیگر به «ژوان لوپن» تلفن کردم و این بار توانستم با خود

۱- منظور، دوره اول نخست وزیری خانم گاندی است که از ۲۴ ژانویه ۱۹۶۶ تا ۲۴ مارس ۱۹۷۷ زمام امور هندوستان را به عهده داشت و بر اثر جریان نارضایتی شدیدی که علیه او بوجود آمد ناچار به کناره‌گیری شد. خانم گاندی بار دیگر در فاصله ۱۴ ژانویه ۱۹۸۰ تا ۳۱ اکتبر ۱۹۸۴ مقام نخست وزیری هند را به عهده گرفت که این مرتبه حکومتش همراه با زندگیش از بین رفت. - مترجم.

والاحضرت صحبت کنم، که او با لحنی آرام ابتدا ماجرا را برایم تعریف کرد و سپس افزود: «کسانی که به سمت ما تیراندازی کردند به نظر نمی‌رسید که افرادی حرفه‌ای باشند. چون اگر به حد کافی تجربه داشتند مطمئناً می‌دانستند که در چنین مواردی باید اول از همه راننده را بکشند تا پس از آن براحتی بقیه سرنشینان اتومبیل را هدف قرار دهند». وی می‌گفت: در مورد این حادثه تلفنی با شاه صحبت کرده و شاه از او خواسته که هرچه زودتر به تهران بیاید.

والاحضرت چون ضمن صحبت با من، نجات خود از این حادثه را يك معجزه دانست، از او پرسیدم:

«شاید می‌خواهید بگویید وقوع این معجزه به خاطر سفریست که اخیراً به مکه داشته‌اید؟».

- «بله، همینطور است».

- «به این ترتیب، اگر واقعا مکه اینقدر معجزه دارد، پس اصولاً چرا

می‌بایست يك چنین حادثه‌ای اتفاق می‌افتاد؟

- تا حادثه‌ای پیش نیاید، که معجزه‌ای صورت نمی‌گیرد».

چهارشنبه ۱۴ سپتامبر ۱۹۷۷ [۲۳ شهریور ۱۳۵۶]

امروز برای صرف ناهار به منزل «دیوید فراست» رفتم و با او راجع به نیکسون، شاه، و نیز فیلم سریالی که تحت عنوان «چهار راه تمدن» درباره ایران می‌سازد، صحبت کردم. در این گفتگو «فراست» شایعات روزنامه‌ها را مبنی بر اینکه بی‌بی‌سی از نمایش دادن فیلمش در تلویزیون سر باز زده، تکذیب کرد و گفت: «اصلاً تاکنون راجع به این مسأله با مقامات بی‌بی‌سی هیچ صحبتی نداشته‌ام».

۱- گرچه علت اصلی ماجرای ترور اشرف در جنوب فرانسه هیچگاه رسماً فاش نشد و مقامات پلیس فرانسه نیز در این مورد هیچیک از مسائل مکشوفه را بروز ندادند، ولی همان‌زمان در تهران شایع شد که عوامل این ترور وابسته به سازمان «مافیا» بودند و قصدشان از این اقدام هم، نه کشتن اشرف، بلکه تهدید او بود، تا بیش از این در پرداخت میلیونها دلار بدهی خود به سازمان مافیا (در مورد قاچاق مواد مخدر) تعلل نکند. جالب اینجاست که خود اشرف هم در کتاب خاطراتش به این شایعه اشاره کرده، ولی در مورد تکذیب یا تایید آن کلامی نگفته است (صفحه ۱۹۱ متن انگلیسی خاطرات اشرف تحت عنوان «چهره‌ها در آئینه» چاپ ۱۹۸۰ آمریکا). - مترجم

پنجشنبه ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۷ [۲۴ شهریور ۱۳۵۶]

امروز به مناسبت عید فطر - که پایان ماه روزه‌داری رمضان است - سفارتخانه تعطیل بود، و من پذیرای مارشال «فریدریک سوری» Frederick Sourey در محل اقامت بودم. او اخیراً به نمایندگی انگلیس در پیمان سنتو منصوب شده است.

در گفتگویی که با مارشال «سوری» راجع به نارساییهای پیمان ناتو، ناتوانیهای پیمان سنتو، و اولویتهای اجتماعی و نظامی این دو پیمان داشتم، او را رویهمرفته مردی مطلع و با احساس یافتم.

یکشنبه ۱۸ سپتامبر ۱۹۷۷ [۲۷ شهریور ۱۳۵۶]

امروز به اتفاق دوست دخترم «لین» به دیدار «دیوید فراست» رفتم تا فیلم «چهار راه تمدن» او را تماشا کنم ولی «فراست» از هشت قسمت فیلم فقط دو قسمت آنرا نشانمان داد، که یکی راجع به پادشاهی کوروش کبیر، و دیگری مربوط به اصفهان در دوران صفویه بود. در این دو فیلم بسیار زیبا و جاذب، صحنه‌های جنگی آنچنان آب و رنگی داشت که گرچه به نظر غیر قابل باور می‌آمد، ولی ضمناً هم می‌توانست به هر بیننده غربی فوراً بقبولاند که بایستی از غفلت خود در ستایش تمدن ایران همواره احساس شرمندگی کند.

سه‌شنبه ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۷ [۲۹ شهریور ۱۳۵۶]

یک دیدار تشریفاتی از «جان گراهام» معاون وزارت خارجه انگلیس داشتم^۱ که او در این ملاقات به دلیل اشتغالش در باب مسائل رودزیا، مدتی در این باره صحبت کرد و بعد هم به بحث پیرامون مسائل موجود در همکاریهای ایران با انگلیس و آمریکا پرداخت.

«گراهام» که مردی صمیمی و دوست‌داشتنی به نظر آمد، در صحبت‌هایش از «آنتونی پارسونز» (سفیر انگلیس در تهران) با تجلیل فراوان یاد می‌کرد.

۱- جان گراهام بعداً در سال ۱۹۷۹ به سمت سفیر انگلیس در تهران منصوب شد و در سال ۱۹۸۰ همزمان با حمله آمریکا به صحرای طبس، باتفاق کلیه کارمندان سفارتخانه‌اش ایران را ترک کرد. - مترجم

ناهار امروز را در «بوش هاوس» (مرکز فرستنده بی بی سی) با «جرالد مانسل» رئیس بخش برون مرزی بی بی سی صرف کردم، که طی آن مسائل جاری سیاسی ایران را برایش مطرح ساختم و بخصوص در مورد اوضاع اقتصادی ایران توضیح دادم که: رسیدن به بن بست فعلی کاملاً از قبل پیش بینی می شد، ولی من بعد بایستی در برنامه ریزی اقتصادی خود واقعیتها را در نظر بگیریم و از بلندپروازیها بپرهیزیم.

گفتگوهایم با رئیس بخش برون مرزی بی بی سی بسیار سودمند و دوستانه بود، و در پایان هم از او و «یان ترثوان» Ian Trethowan (مدیر کل جدید بی بی سی) دعوت کردم تا یکبار در سفارتخانه به ناهار میهمانم باشند.

چهارشنبه ۲۱ سپتامبر ۱۹۷۷ [۳۰ شهریور ۱۳۵۶]

ناهار را در رستوران «مارکز» با «مارتین انالز» (دبیر کل سازمان عفو بین المللی) صرف کردم. و دلیل انتخاب این رستوران هم جز این نبود که: چون «انالز» غذا و مشروب خوب را خیلی دوست دارد، منم تصمیم گرفتم مزایای زندگی سرمایه داری را به رخش بکشم. ولی البته هدف اصلی من از دعوت «انالز» به صرف ناهار فقط کسب اطلاع از این مسأله بود که: آیا سازمان عفو بین المللی در گزارش سالانه خود - که در آینده نزدیک منتشر می کند - موضع مناسبتری نسبت به ایران خواهد داشت یا نه؟ «انالز» گرچه در جوابم موضع سازمان را نسبت به ایران مثبت دانست، ولی ضمناً هم به این نکته اشاره کرد که: «به هر حال موضع ما صد درصد خوشایند شما نخواهد بود...!»

پنجشنبه ۲۲ سپتامبر ۱۹۷۷ [۳۱ شهریور ۱۳۵۶]

نامه ای از «عبدالمجید مجیدی» داشتم که در آن ضمن ابراز دوستی و صمیمیت فراوان، توجه مرا به این نکته جلب کرده بود که: بهتر است بیشتر مواظب خودم باشم و از سرنوشت او پند بگیرم، که چطور بعد از سالها وفاداری و خدمت صادقانه به شاه، اینک هدف انتقادهای کوبنده ای از جانب شخص شاه قرار گرفته است.

امروز خانم آموزگار (همسر نخست وزیر) به اتفاق سرگرد بهرامی (به عنوان محافظ مخصوص وی) وارد لندن شد و به من اطلاع داد که سفرش به

لندن صرفاً جنبه خصوصی دارد و روز یکشنبه هم لندن را ترك خواهد کرد.

جمعه ۲۳ سپتامبر ۱۹۷۷ [اول مهر ۱۳۵۶]

خانم آموزگار تلفن کرد و گفت که فردا عازم بیمارستان است تا برای يك عمل جراحی که روز یکشنبه صورت خواهد گرفت، بستری شود. با شنیدن این خبر به نظرم رسید این جراحی باید خیلی پر اهمیت و اضطراری باشد که ناگهان تصمیم به انجامش گرفته‌اند.

یکشنبه ۲۵ سپتامبر ۱۹۷۷ [۳ مهر ۱۳۵۶]

امیر عباس هویدا از تهران تلفن کرد و گفت «یادت می‌آید که یکبار گفתי آرزوداری روزها تا ساعت ۱۰ صبح در رختخواب بمانی، قهوه‌ای بنوشی و روزنامه هرالدتربیون چاپ همان روز را بخوانی؟».

- بله یادم می‌آید.

- خوب، الان من در يك چنین وضعی هستم. ولی فقط با این استثنا که در تهران مجبورم روزنامه هرالدتربیون چاپ روز قبل را بخوانم.
- خوشحالم از اینکه شغل جدیدتان در وزارت دربار را مطابق سلیقه خود می‌دانید.

هویدا ضمناً می‌خواست بداند که چرا روزنامه تایمز نامه‌هایی را که در مورد سرمقاله مربوط به خاموشیهای ایران، فرستاده شده چاپ نکرده است؟ و از من پرسید که آیا صلاح می‌دانم این نامه‌ها را با پرداخت پول در روزنامه تایمز به چاپ برسانیم؟

در جواب گفتم: در اینگونه موارد باید خیلی با احتیاط رفتار کرد و اصولاً از نظر من اقدام به چنین کاری صحیح نیست. چون وقتی روشهای دیگری مثل شکایت به سردبیر روزنامه و یا توسل به شورای مطبوعات وجود دارد، چرا مثل «کیم ایل سونک» (رهبر کره شمالی) رفتار کنیم که او نظرات خود را اغلب به صورت آگهیهای بالا بلند تمام صفحه‌ای برای انتشار در اختیار روزنامه‌ها قرار می‌دهد. و در پایان صحبت تلفنی هم به هویدا قول دادم که در اولین فرصت یادداشتی در مورد این اقدام برایش خواهم فرستاد.

سه شنبه ۲۷ سپتامبر ۱۹۷۷ [۵ مهر ۱۳۵۶]

در معاینه‌ای که دکتر «آندرسن» از من به عمل آورد، تشخیص داد که میزان کلسیم موجود در خونم خیلی زیادتر از حد معمول است و اعلام خطر کرد که چنانچه در این باره چاره‌ای نشود، خطر ایجاد سنگ کلیه و یا عوارض کبدی وجود خواهد داشت. عقیده دکتر آندرسن این بود که بهتر است دو روز در بیمارستان بستری شوم تا آزمایشهای لازم را درباره‌ام انجام دهند. بعد از ظهر عازم عیادت از خانم آموزگار شدم و موقعی که با او مشغول صحبت بودم، جمشید آموزگار هم از تهران برای اطلاع از حال همسرش به بیمارستان تلفن کرد و پس از اطلاع از حضورم در آنجا ضمن گفتگویی که با من داشت از کمکهای نسبت به همسرش تشکر کرد. اوائل شب کمر درد ناراحت کننده‌ای به سراغم آمد که خیلی عذابم داد.

جمعه ۳۰ سپتامبر ۱۹۷۷ [۸ مهر ۱۳۵۶]

امروز در صفحه اول روزنامه گاردین مقاله‌ای دیدم که در آن سیاست دولت انگلیس نسبت به نقض حقوق بشر در برخی کشورهای جهان بررسی و ضمن آن نیز به گزارش سازمان عفو بین‌المللی خطاب به وزارت خارجه انگلیس اشاره شده بود. در این مقاله ضمن توصیف ایران به عنوان شاخص‌ترین کشور از نظر بررسی مسائل حقوق بشر، با استناد به گزارش سازمان عفو بین‌المللی آمده بود که: «در سالهای اخیر میزان محکومیت اعدام در ایران دائم افزایش داشته است...».

ضمن خشم فراوانی که از خواندن این مقاله به من دست داد، این نکته را نیز از نظر دور نداشتم که بعد از آن همه اقدامات اخیر ایران در جهت بهبود حقوق بشر، يك چنین اظهاراتی از سوی سازمان عفو بین‌المللی عکس‌العملهای ناخوشایندی در تهران بیار خواهد آورد و به صورت يك اقدام تحریک آمیز و زیان‌بار تلقی خواهد شد.

به همین جهت نیز بهتر دانستم قبل از ابلاغ هر گونه دستورالعمل غیر قابل اجرا از تهران، خودپیشدستی کنم و ضمن ارسال متن کامل مقاله گاردین، به تهران اطلاع دهم که قصد دارم با «مارتین انالز» (دبیرکل سازمان عفو بین‌المللی) صحبت کنم و از او بخواهم که مطالب منقول از گزارش سازمانش در روزنامه گاردین را با صراحت تأیید و یا تکذیب کند.

امشب شام پذیرای پرنس «آلکساندرا» بودم و در جریان آن، از نظراتش پیرامون سفر نیمه رسمی چند روز بعدش به ایران نیز با خبر شدم. غیر از صحبت‌های «آلکساندرا» در مورد ساواک - که آنرا «کا. گ. ب ایران» توصیف می‌کرد - رویهمرفته او را زنی یافتم خوش برخورد، خونگرم، و بی غل و غش!

یکشنبه ۲ اکتبر ۱۹۷۷ [۱۰ مهر ۱۳۵۶]

امروز موقع مطالعه نوشته‌ای از «رابرت لاول» به مطلبی بر خوردم که به دلایلی آنرا خیلی پسندیدم: «نوری که در انتهای يك تونل تاریک می‌بینی، امکان دارد چراغ لکوموتیوی باشد که در جهت عکس رو به سوی تو در حرکت است...».

دوشنبه ۳ اکتبر ۱۹۷۷ [۱۱ مهر ۱۳۵۶]

با پرنسس «آلکساندرا» و شوهرش «دوک کنت» که عازم تهران هستند دیدار کردم.

مشکین‌پوش هم از ایران باز گشته و حضورش در سفارتخانه برایم فرصت خوبی است تا بتوانم روز چهارشنبه برای آزمایشات پزشکی در بیمارستان بستری شوم. مشکین‌پوش ضمناً به اطلاع رساند که بیش از دو ماه دیگر در سمت خود باقی نخواهد ماند و بعد از آن از لندن خواهد رفت. بر اساس يك قسمت از دستورالعملی که از شخص شاه دریافت کرده‌ام باید به «مارتین انالز» بگویم: «از زمان برقراری تماس بین مقامات ایرانی و سازمان عفو بین‌المللی تاکنون، او هر روز به دروغ‌گوییهایش راجع به ایران افزوده است...».

امروز عصر هم در جریان برگزاری جشن ملی کشور جمهوری کره - که در هتل کلاریج بر پا شده بود - از زبان «جان لیهی» John Leahy (دبیر سفارت انگلیس در تهران از ۱۹۶۵ تا ۶۸ و سفیر انگلیس در آفریقای جنوبی از ۱۹۷۹ به بعد) شنیدم که: آنتونی پارسونز (سفیر انگلیس در تهران) پس از مذاکره با وزارت خارجه ایران در مورد مقاله روزنامه گاردین، شخصاً هم تلفنی با مقامات لندن تماس گرفته است. که به نظر من اقدام به چنین عملی از سوی يك دیپلمات انگلیسی را جز نوعی زیاده‌روی نمی‌توان تعبیر دیگری کرد.

در خلال این جشن، به سؤالاتی که راجع به مقاله گاردین از من می شد، اینطور پاسخ می دادم که: واقعاً باید از حماقت سازمان عفو بین المللی تعجب کرد که درست در بحبوحه ظهور تمایل تهران به نرمش در مقابل این سازمان، دست به يك چنین ناشیگری زده است.

سه شنبه ۴ اکتبر ۱۹۷۷ [۱۲ مهر ۱۳۵۶]

«یان ترتووان» (مدیر عامل جدید بی بی سی) همراه با «جرالد مانسل» (رئیس بخش برون مرزی بی بی سی)، «رابرت گرگسون» (بازبین برنامه های بی بی سی) و «مارک داد» (رئیس بخش شرقی بی بی سی) امروز ناهار در سفارتخانه میهمانم بودند.

گفتگوها در محیطی بسیار دوستانه برگزار شد، و در خلال آن اطلاعات مفیدی از: رودزیا، آفریقای جنوبی و سرنوشت نهضت های آزادیبخش ملی بدست آوردم. و نیز مسائل مربوط به زیربنای جامعه و عدم کفایت نیروی انسانی در ایران را مورد بحث قرار دادیم.

چهارشنبه ۵ اکتبر ۱۹۷۷ [۱۳ مهر ۱۳۵۶]

تلگراف غلاظ و شدادی از تهران رسید که طبق آن موظف شدم شدیداً با تحریکات اخیر سازمان عفو بین المللی مقابله کرده، در این راه با ارسال نامه هایی به کلیه جراید انگلیس، روش خصمانه و مبارزه جویی سازمان عفو بین المللی با رژیم ایران را برملا سازم.

در این تلگراف همچنین به من دستور داده شده که چنانچه روزنامه ها از چاپ نامه خودداری کردند، مطلب مورد نظر را به صورت آگهی وبا پرداخت حق الدرج در آنها انتشار دهم.

با دریافت این تلگراف بود که تازه فهمیدم اصولاً سفرم به ایران و صحبت هایی که با این و آن راجع به بیهودگی چنین اقداماتی داشته ام، بکلی بی ثمر بوده است. به همین جهت نیز از «مشکین پوش» خواستم که هر طور صلاح می داند، با رعایت احتیاط به مقامات تهران تذکر دهد که: (۱) دامنه درگیری ما با سازمان عفو بین المللی هر چه محدودتر شود به نفع ماست. (۲) بهتر است از نامه پراکنی و درج مقاله به صورت آگهی علیه سازمان عفو بین المللی بپرهیزیم، چون اعتبار این سازمان در انگلیس به مراتب بیشتر از

ماست. ۳) صلاح در این است که حمله به سازمان عفو بین‌المللی را به موقعیت مناسبتری موکول کنیم و بخصوص منتظر بمانیم تا گزارش سالیانه آن - که عنقریب انتشار خواهد یافت - به دستمان برسد.

چون توجه به روش افراطی و موضع نا متعادل تهران در مبارزه با سازمان عفو بین‌المللی، مشخص می‌کرد که در اینگونه تصمیم‌گیریها و دستور دادنها، به هیچوجه عقل و منطق ملاک قرار نگرفته، لذا از مشکین‌پوش خواستم که تلفنی با «مارتین انالز» هم تماس بگیرد و مصرانه از او بخواهد: برای رفع بن‌بست بوجود آمده، مطالب نقل شده از سازمان عفو بین‌المللی در روزنامه گاردین را تکذیب کند. و بعد از آن هم برای آزمایشات پزشکی عازم بیمارستان شدم.

پنجشنبه ۶ اکتبر ۱۹۷۷ [۱۴ مهر ۱۳۵۶]

ساعت ۴ بعد از ظهر مشکین‌پوش با پیش‌نویس تلگرافی که بنا بود به تهران مخابره کند، به ملاقاتم آمد. پس از خواندن متن پیش‌نویس پیشنهاد کردم چند عبارت آن را تغییر دهد تا لحن موثرتری داشته باشد. قرار شد فردا نیز به ملاقاتم بیاید.

جمعه ۷ اکتبر ۱۹۷۷ [۱۵ مهر ۱۳۵۶]

مشکین‌پوش متن اصلاح شده پیش‌نویس را برایم خواند و ضمناً هشدار داد که چون جملات بکار رفته در آن خیلی آمرانه به نظر می‌رسد، به همین جهت ممکن است به صورت نوعی امر و نهی به شاه تعبیر شود و اینطور جلوه کند که: ما با ارسال چنین تلگرافی در حقیقت خواسته‌ایم به شاه تذکر دهیم که رفتارش غیر عاقلانه است و نباید در جهت خلاف جریان آب شنا کند. مشکین‌پوش ضمناً پیشنهاد کرد که: چون احتمال می‌رود مقامات تهران باز هم حل‌نهایی مسأله را به من واگذار کنند تا هر طور که مصلحت می‌داند دست به اقدام بزنم، بنابراین بهتر است قسمتهایی از تلگراف نیز که حالت ستیزه‌جویی دارد حذف شود. که البته چون پیشنهادش را منطقی یافتم، قبول کردم که طبق نظر وی عمل شود.

امروز مقاله‌ای در روزنامه گاردین به قلم خانم «لیزترگود» (Liztergood) (خبرنگار گاردین در تهران) به چاپ رسیده، که خبر می‌دهد: عده‌ای از قضات

ایرانی طی نامه‌ای خطاب به دولت، نسبت به جابجایی بی ضابطه گروهی از قضات که اخیراً صورت گرفته اعتراض کرده‌اند. آنها همچنین اعلام داشته‌اند که دولت بر خلاف مفاد قانون اساسی در کار قوه قضائیه دخالت کرده و قضات را به صورت عامل اجرای خواسته‌های خود به کار گرفته است.

شنبه ۸ اکتبر ۱۹۷۷ [۱۶ مهر ۱۳۵۶]

«مشکین پوش» تلفن کرد و گفت که در صحبت دیروزش با «مارتین انالز»، او مدعی شده که محال است افراد مسئول در سازمان عفو بین‌المللی گزارشهای درون سازمانی را در اختیار روزنامه گاردین گذارده باشند. «انالز» همچنین در مقابل اصرار مشکین پوش برای ارسال تکذیب نامه به روزنامه گاردین جواب داده بود که: در روزنامه گاردین مطلب خلافی وجود نداشت تا نیاز به تکذیب داشته باشد، چون آنچه در گاردین راجع به نظرات سازمان عفو بین‌المللی انتشار یافته، از مصاحبه‌ای نقل شده که وی قبلاً با روزنامه دیلی اکسپرس انجام داده بود.

«انالز» در جواب مشکین پوش که راجع به خطرات يك چنین اظهاراتی هشدار می‌داد نیز گفته بود: «من قول می‌دهم که هر چه زودتر منبع نشت چنین خبری را شناسایی کنم و نتیجه‌اش را در اختیارتان قرار دهم». من نیز در حالی ماحصل این گفتگو را طی تلگرافی به تهران مخابره کردم، که امید داشتم از حدت و شدت مسأله در تهران کاسته شده باشد.

دوشنبه ۱۰ اکتبر ۱۹۷۷ [۱۸ مهر ۱۳۵۶]

در تلگرامی که از سوی شاه در مورد مقاله کذایی گاردین به دستم رسید، آمده بود: «...عقیده راجی با توجه به دیدگاههایی که او نسبت به طرز تفکر مقامات لندن دارد، تأیید می‌شود. و به همین جهت راجی مختار است به هر شکل که صلاح می‌داند رفتار کند. ما هم منتظریم تا نتیجه اقدامات او را ملاحظه کنیم...».

با دیدن این تلگراف، گرچه نتوانستم منظور واقعی شاه را درک کنم. ولی به هر حال از دریافت آن خیلی خوشحال شدم. مشکین پوش عقیده داشت: «با اینکه صبر و تحمل شاه از عملیات ما در لندن به انتها رسیده، معهذاً باز هم سعی دارد با روی خوش با ما برخورد نماید...». ولی من از اینکه برای انجام

کارها دستم بازتر شده احساس راحتی بیشتری می‌کردم. امروز در لابلای گزارشها به این خبر برخورددم که: «جایزه صلح نوبل سال ۱۹۷۷ به سازمان عفو بین‌المللی اهدا شده است» دریافت چنین خبری گرچه برای مقامات تهران خیلی وحشتناک است، ولی امیدوارم با شنیدن آن حداقل تشخیص دهند که نباید با سازمانی در افتاد که علی‌رغم حُب و بغضهای گوناگون نسبت به آن، اعتبار و اهمیت لازم برای دریافت چنین جایزه‌ای را دارا بوده است. و نیز قابل پیش‌بینی است که سازمان عفو بین‌المللی از این به بعد آنچنان احترامی در سطح بین‌المللی بدست آورد که «مارتین انالز» بصورت يك شخصیت پرقدرت جلوه کند و کمتر کسی جرأت داشته باشد با او دربیافتد.

سه‌شنبه ۱۱ اکتبر ۱۹۷۷ [۱۹ مهر ۱۳۵۶]

«مشکین پوش» با چهره‌ای خندان وارد اتاقم شد که به من بگوید: واقعاً شیرین کاشتم که در مقابل دستورات شاه برای حمله به سازمان عفو بین‌المللی مقاومت کردم.

بعد از آن هم دو نفری نشستیم و مشغول تنظیم برنامه‌ای شدیم تا بتوانیم در قبال مسائلی که این سازمان طی گزارش سالانه خود راجع به ایران عنوان خواهد کرد، روشی متین و عاقلانه در پیش بگیریم و در موقع پاسخگویی به آنها نیز صرفاً با استناد به آمار و ارقام و دلایل قابل قبول و معتبر اقدام کنیم.

ناهار امروز را با «معین‌زاده» نماینده ساواک در لندن خوردیم، که البته این کار را علی‌رغم بدگمانی ذاتی خود نسبت به اینگونه افراد انجام دادم. گرچه روند صحبت ما هم بیشتر به صورتی بود که نشان می‌داد هر يك سعی داریم قدرت خود را به رخ دیگری بکشیم، ولی من طوری رفتار می‌کردم که احساسات واقعیم با نوعی بی‌تفاوتی رئیس مابانه پوشیده باشد. و معین‌زاده نیز همواره براین مطلب تکیه داشت که: من باید او را دوست خود بدانم، آروزی جز موفقیت برایم ندارد، و در جهت کمک به من از هیچ کوششی روگردان نیست. او همچنین به این نکته هم اشاره کرد که مقامات مافوق خودش را از خدمات صادقانه من آگاه ساخته است. و خلاصه رفتاری داشت که در پایان ملاقات نزدیک بود او را در آغوش بکشم.

چهارشنبه ۱۲ اکتبر ۱۹۷۷ [۲۰ مهر ۱۳۵۶]

ارتشبد «فریدون جم» امروز ناهار میهمانم بود. در همان اوائل صحبت با او متوجه شدم که به خاطر اعتیاد تنها پسرش به مواد مخدر رنج میکشد و از این نظر در زندگی خصوصی گرفتار مسائل و مشکلات فراوانی است. تیمسار جم میگفت: پسر ۲۱ ساله اش در اثر اعتیاد به مواد مخدر، هم جوانی خودش را به تباهی کشیده، و هم زندگی والدینش را خراب کرده است. و این وضع چنان روحیه و افکار تیمسار را مختل ساخته بود که نشان می داد واقعا از یافتن هر نوع راه حل برای نجات از این گرفتاری عاجز مانده است. ضمن صحبت سعی کردم موضوع را از مسأله اعتیاد پسر او منحرف کنم. و بعد از مدتی توانستم مسیر گفتگو را به طرف مسائلی سوق دهم که به برکناری تیمسار جم از ریاست ستاد ارتش و انتصابش به سفارت ایران در مادرید انجامید.

او می گفت: «مستشاران نظامی آمریکا در ایران همیشه در گفتگوهایشان با شاه از من تعریف می کردند. ولی يك روز ژنرال زایتس Seitz فرمانده مستشاران آمریکایی در ایران با لبخندی به من گفت که: امروز بوسه مرگ را نثارت کردم. و موقعی که مفهوم این جمله را از او پرسیدم، جواب داد: در ملاقات با شاه به او گفتم که جم بهترین ژنرال در ارتش ایران است...». تیمسار جم پس از بیان این عبارت با حالتی غمزده ادامه داد: «از آن روز به بعد اوضاع دگرگون شد و به صورتی درآمد که دست به هر کاری می زدم به بن بست می رسیدم. شاه هر روز به دلیلی انگشت روی نارساییهای موجود در ارتش می گذاشت. ولی البته در هر مورد نیز موقعی که برای یافتن علت نارسایی تحقیق و بررسی می شد، همیشه این نتیجه بدست می آمد که تقصیر از من نبوده و یا اگر هم دخالتی در آن داشته ام، صرفاً مواردی بوده که قبلا به تصویب شخص شاه رسیده است. ولی علی رغم این مسائل پیوسته شاهد بودم که جو نامساعدی علیه من رو به گسترش است و وضع به شکلی در می آید که دیگر قادر نیستم به سهولت دست به کاری بزنم. تا اینکه يك روز در جمع فرماندهان نظامی موقع صحبت راجع به نارضایتی شاه از بعضی واحدهای ارتش، خطاب به آنها گفتم: ناخشنودی شاهنشاه از چنین مسائلی، هم از نظر شغلی و هم از نظر احساسی برایم فوق العاده زجرآور است، چون من نه تنها شاهنشاه را فرمانده خود می دانم، بلکه به او به عنوان برادر خود نیز عشق میورزم...».

و گفتن این جمله بی ضرر - حتی اگر از ته قلب هم نبوده - سرنوشت تیمسار جم را دگرگون ساخت. به این ترتیب که:

اسدالله علم وزیر دربار در ملاقات کوتاهی با جم (قبل از شرفیابی او به حضور شاه) به وی گفت که: شاه از بی‌مبالاتی او و اینکه شاه را برادر خود دانسته شدیداً ناخشنود است... البته علم در این ملاقات به جم نگفت که بهتر است از مقام ریاست ستاد ارتش استعفا بدهد، ولی به وی خاطر نشان ساخت که اگر قصد استعفا دارد شاه با تقاضایش موافقت خواهد کرد.

چند روز بعد هم اردشیر زاهدی (که سمت وزیر خارجه را به عهده داشت) به منزل ارتشید جم تلفن کرد و به او گفت: شاه میل دارد او را به عنوان سفیر ایران در فرانسه و یا هر جای دیگر که خودش تمایل داشته باشد، منصوب کند. ولی پس از چندی به جم اطلاع داده شد که بهتر است محل انتخابی او سفارت ایران در اسپانیا باشد.

جم صحبت هایش را با این عبارت به پایان برد که: «...وفاداری من نسبت به شاهنشاه جای چون و چرا ندارد و همواره خود را مرهون الطاف شاهنشاه می‌دانم. ولی ضمناً هم هرگز موفق به یافتن پاسخی برای این سؤال نشده‌ام که: واقعا چه کار خطائی از من سر زده بود؟...».

پنجشنبه ۱۳ اکتبر ۱۹۷۷ [۲۱ مهر ۱۳۵۶]

امروز نهار «برناردنوستیر» نماینده روزنامه واشینگتن پست در لندن میهمانم بود، که مقاله‌ای هم راجع به مرگ «امیر تیمور» (سفیر قبلی ایران در لندن) در واشینگتن پست به چاپ رسانده است. هدف از این میهمانی نیز نوعی آشتی کنان و کوشش در راه توافق بود.

جمعه ۱۴ اکتبر ۱۹۷۷ [۲۲ مهر ۱۳۵۶]

امروز بخشنامه‌ای از طرف دایره مطبوعات وزارت خارجه ایران با امضای «پرویز عدل» دریافت کردم که در آن به عنوان دستورالعمل رسمی برای کلیه سفارتخانه‌ها نوشته شده بود: «چنانچه در مورد اهدای جایزه صلح نوبل به سازمان عفو بین‌المللی مورد سؤال قرار گرفتند، باید پاسخ دهند که: اعضای کمیته صلح نوبل با اهدای جایزه به سازمانی که وظیفه‌ای جز دروغگویی و اشاعه کذب ندارد، در حقیقت خود را به مسخره گرفته‌اند...».

در این بخشنامه هیچ اشاره‌ای به اینکه دستورالعمل مذکور مورد تأیید شاه نیز هست، به چشم نمی‌خورد. و اصولاً معلوم نبود که این دستورالعمل از سوی چه مقامی صادر شده است؟
در یادداشت جوابیه‌ای که در مورد این بخشنامه به تهران فرستادم، دو نکته اساسی را تذکر دادم:

- ۱- مفاد بخشنامه حداقل در مورد سفارت ایران در لندن مغایر دستورات شاهنشاه است که شخصاً به من اختیارات کافی داده تا هرطور صلاح می‌دانم نسبت به سازمان عفو بین‌المللی عمل کنم.
- ۲- در این بخشنامه تذکرات مکرر من راجع به خودداری از مبارزه با سازمان عفو بین‌المللی نادیده گرفته شده است.

ولی «مشکین پوش» پس از مشاهده این یادداشت به من هشدار داد که چنانچه بعداً معلوم شود تمامی مطالب این بخشنامه مهر تأیید شاه را داشته، حداقل عقوبتی که پس از ارسال یادداشت جوابیه نصیب می‌شود يك توبیخ بالا بلند خواهد بود.

دوشنبه ۱۷ اکتبر ۱۹۷۷ [۲۵ مهر ۱۳۵۶]

امروز که «کاخی» مشاور سیاسی سفارتخانه برای مذاکره پیرامون امور جاری به دیدارم آمد، احساس کردم مطلبی دارد که برای بیانش دو دل است. ولی بعداً در پایان ملاقات، او بالاخره دل به دریا زد و با حالتی نگران گفت: «روز شنبه موقعی که در خیابان پورتوبلو قدم می‌زدم، شاهد جمع‌آوری اعانه برای کمک به سازمان عفو بین‌المللی بودم. و باید بگویم که منم جلو رفتم و به سهم خود مقداری پول در صندوق اعانه ریختم...».

کاخی در توجیه عمل خود نیز گفت: «...احساس می‌کردم که اگر يك روز به خاطر عقایدی که در کنج يك زندان تنگ و تاریک افتاده باشم، به کسی نیاز دارم که اگر کاری از دستش بر نمی‌آید حداقل به فکر من باشد...» و بعد از لحظه‌ای سکوت از من پرسید: «به نظر شما این کار من اشتباه بوده؟» که در جوابش با لحنی فیلسوف مآبانه گفتم: «اگر کسی از ندای وجدانش تبعیت کند هرگز نمی‌توان گفت که اشتباه کرده است. و به هر حال بیان يك چنین مطلبی بخوبی نشان می‌دهد که شخص بی‌ریائی هستید...» و بعد هم قول دادم که رازش را هرگز بر ملا نکنم.

سه‌شنبه ۱۸ اکتبر ۱۹۷۷ [۲۶ مهر ۱۳۵۶]

امروز نامه‌ای از «مارتین انالز» در «گاردین» چاپ شد که اعلام می‌کرد: «... سازمان عفو بین‌المللی هرگز مدعی نشده که تعداد اعدامها اخیراً در ایران روندی افزایشی داشته است، و بلکه حرف سازمان این بوده که آمارهای ارائه شده توسط دولت ایران نشان می‌دهد تعداد مبارزان سیاسی کشته شده به خاطر مقاومتشان در موقع دستگیری، افزایش داشته است...».

انتشار چنین نامه‌ای - گرچه آنقدرها هم خوشایند نبود - ولی حداقل نشان می‌داد که پیشنهادهاى من به مقامات تهران راجع به چگونگی برخورد با سازمان عفو بین‌المللی و مقاله روزنامه گاردین تا چه حد واقع بینانه بوده است. و خوشحالم از اینکه در مقابل دستورالعمل شاه برای ستیزه‌جویی با سازمان عفو و چاپ مقاله‌ای به صورت آگهی برای تکذیب مطالب گاردین، مقاومت کردم و توانستم «مارتین انالز» را بالاخره به درج چنین نامه‌ای در گاردین وادار سازم.

به این ترتیب، اینک کاملاً مشخص شده که لحن کنایه‌آمیز شاه در مورد «دیدگاههای لندن راجی» در عمل نیز کارآیی خود را نشان داده است.

چهارشنبه ۱۹ اکتبر ۱۹۷۷ [۲۷ مهر ۱۳۵۶]

در میهمانی مجلل و پر خرج سفارت اسپانیا که به افتخار ورود نخست وزیرشان بر پا شده بود شرکت کردم. در این ضیافت که «جیمز کالاهان» (نخست وزیر)، «دیویداوئن» (وزیر خارجه)، و «مایکل فوت» (رهبر جناح چپ حزب کارگر انگلیس) نیز حضور داشتند، با «مارکوس سیف» Marcus Sieff رئیس فروشگاههای «مارکز اند اسپنسر» Marks and Spencer بر خورد کردم، که او خود را از ستایشگران شاه می‌دانست، ولی گله داشت که چرا وضع روابط عمومی دولت ایران اینقدر افتضاح است.

پنجشنبه ۲۰ اکتبر ۱۹۷۷ [۲۸ مهر ۱۳۵۶]

«مایکل ویر» (مدیرکل وزارت خارجه انگلیس) که ناهار میهمانم بود می‌گفت: آنتونی پارسونز (سفیر انگلیس در تهران) بزودی تهران را ترك خواهد کرد تا به‌عنوان نماینده انگلیس به سازمان ملل متحد برود.

از مایکل ویر راجع به جانشین پارسونز در تهران سؤال کردم، که جواب داد: «هنوز در این باره تصمیمی گرفته نشده».

- چه کسانی در اول لیست قرار دارند؟

- خیلی‌ها.

- اسم شما هم هست؟

- اگر سفارت ایران به من پیشنهاد شود، با اشتیاق فراوان آن را می‌پذیرم.

(مایکل ویر بعداً در سال ۱۹۷۹ به سمت سفیر انگلیس در قاهره منصوب شد).

جمعه ۲۱ اکتبر ۱۹۷۷ [۲۹ مهر ۱۳۵۶]

تلگرافی از مارتین انالز (دبیرکل سازمان عفو بین‌المللی) بدستم رسید که در آن می‌خواست اطلاعاتی راجع به يك ایرانی کسب کند، که در زندان ساواک بسر می‌برد و از قرار تحت شکنجه هم واقع شده بود.

متن تلگراف مارتین انالز را بلافاصله به تهران مخابره کردم و منتظر ماندم تا اطلاعات مورد نیاز او را دریافت کنم.

دکتر آندرسن امروز اطلاع داد: آزمایش‌های انجام شده در بیمارستان نشان می‌دهد که فرد کاملاً سالمی هستم و کمر درد من هم احتمالاً باید ناشی از عارضه‌ای در ستون فقراتم باشد. و سپس مرا به دکتر «سیریاکس» معرفی کرد تا او علت ناراحتی کمرم را پیدا کند. که دکتر سیریاکس نیز پس از معاینه تشخیص داد: یکی از غضروفهای ستون فقرات احتمالاً می‌تواند مسبب اصلی کمر درد باشد. و موقعی که روی ستون فقراتم محکم فشار داد، حتی خودم هم توانستم صدای ترق ترق يك غضروف شکسته را بشنوم.

این روزها مرتب شایعه‌ای به گوش می‌رسد که شاه تقریباً سه بار در هفته، بعد از ظهرها به منزل یکی از دوستان صمیمی خود سر می‌زند و در آنجا به کشیدن تریاک مشغول می‌شود. و در توجیه این اقدام شاه هم می‌گویند: او به علت رنجش و بیزاری از شهبانو فرح يك چنین رویه‌ای را برای وقت گذرانی درپیش گرفته است، و گرچه که والاحضرت اشرف نیز در این باب اطلاعات کافی دارد، ولی معتقد است که کاری از دستش بر نمی‌آید.

خبر دیگر هم این است که: شاه به کلیه اعضای خانواده سلطنتی اطلاع داده هر کدام از آنها مسئول اعمال خویش هستند و به هیچوجه نباید چشم براه حمایت وی در مورد امنیت جان و مال خود باشند.

به نظر من اقدام شاه در تریاک کشی مسأله‌ای نیست که بتوان آن را برای همیشه مخفی نگهداشت، چون به هر حال اولین کسانی که از این وضع با خبر می‌شوند افسران جوان محافظ شاه هستند که در خارج محل تریاک کشیدن حضور دارند و مطمئناً با وقوف به آنچه که در داخل می‌گذرد، احساساتشان جریحه‌دار خواهد شد.

شنیدن چنین خبرهایی مرا به فکر فرو می‌برد که چرا واقعاً اطرافیان شاه او را به ارتکاب چنین اعمال زشت و نامعقولی وادار می‌سازند؟ و آیا اقدام شاه در دست زدن به اینگونه اعمال، خود نشانه آغازی بر پایان کار او تلقی نمی‌شود؟

موقعی که در ذهنم به بررسی این مسائل می‌پردازم حالت افسردگی به من دست می‌دهد، و خود را در تاریکی احساس می‌کنم.

دوشنبه ۲۴ اکتبر ۱۹۷۷ [۲ آبان ۱۳۵۶]

امروز پاسخ مقامات تهران به تلگراف «مارتین انالز» واصل شد که در آن دستگیری برادر شخص مورد نظر سازمان عفو بین‌المللی را تأیید، و ضمن تکذیب شکنجه کردن او، اعلام شده بود که بازداشت این شخص به خاطر فعالیت‌هایش در آمریکا علیه رژیم ایران بوده است.

در تلگراف جوابیه تهران همچنین از بابت اینکه سازمان عفو بین‌المللی «تروریستها» را «مبارزان سیاسی» لقب می‌دهد و به دفاع از آنها بر می‌خیزد، اظهار تأسف شده، و برای اطلاع من نیز عبارت زیر را افزوده بودند که: «...هم‌اکنون برای دومین بار گروهی از سوی سازمان صلیب سرخ بین‌المللی در ایران به بررسی پیرامون وضعیت زندانیان سیاسی مشغولند، و به این ترتیب آیا می‌توان پذیرفت که در چنین شرایطی، زندانیان تحت شکنجه قرار داشته باشند...».

ولی به نظر من هنوز خیلی زود است که فکر کنیم از مسئله شکنجه خلاص شده باشیم.

سه‌شنبه ۲۵ اکتبر ۱۹۷۷ [۳ آبان ۱۳۵۶]

امروز صبح لرد «مایکل فیتز آلن - هاوارد» رئیس تشریفات وزارت خارجه انگلیس با یک اتومبیل مجلل و لباس تمام رسمی به سفارتخانه آمد تا مراتب

تهنیت ملکه انگلیس را به مناسبت سالروز تولد شاه (که فردا خواهد بود) ابلاغ کند.

پس از آن پذیرای سپهبد «بخشی آذر» بودم که سر راه خود وارد لندن شده و به ملاقاتم آمده بود.

در صحبتی که با سپهبد داشتم او را مرد مطلع و صریحه‌اللهجه‌ای دیدم که اصلاً از بیان آنچه در فکرش می‌گذرد واهمه ندارد.

به اعتقاد او: «...پرسنلی که باید تجهیزات نظامی ما را مورد استفاده قرار دهند از تخصص چندانی برخوردار نیستند و فاصله بسیار عمیقی بین درجه آگاهی آنها و تجهیزات پیچیده موجود در ایران وجود دارد...».

چهارشنبه ۲۶ اکتبر ۱۹۷۷ [۴ آبان ۱۳۵۶]

امروز به مناسبت پنجاه و هفتمین سالروز تولد شاه ضیافت عصرانه‌ای به شامپاین و خاویار در سفارتخانه بر پا کردیم که در آن حدود ۲۵۰ نفر مشتمل بر چند نماینده پارلمان، چند عضو عالی‌رتبه وزارت خارجه انگلیس، عده‌ای از رجال برجسته انگلیس (مثل لردمونت باتن)، دیپلماتها، و ارباب مطبوعات شرکت داشتند.

در «گاردین» امروز مقاله‌ای نگران‌کننده ولی جالب توجه توسط «لیزترگود» انتشار یافته، که خبر می‌دهد: «در ایران بار دیگر نامه‌ای توسط گروهی از حقوقدانان و نویسندگان خطاب به نخست‌وزیر انتشار یافته، که در آن به رفتار خلاف قانون اساسی دولت اعتراض شده است».

اینطور به نظر می‌رسد که وضع ایران به سرعت در حال دگرگونی است، و در این میان شاه هم مسلماً تحت فشارهای شدید قرار گرفته است. گرچه به اعتقاد من، باید قدر این اوضاع را شناخت و از گسستگی زنجیرها شادمان بود، ولی ضمناً باید امید داشت که برنامه شاه برای ایجاد فضای باز سیاسی از کنترل خارج نشود و به يك حالت لجام‌گسیخته نیانجامد.

امروز همچنین یادداشتی از «شهرام چوبین» (کارشناس امور دفاعی در انستیتوی بین‌المللی مطالعات استراتژیک) به دستم رسید که در آن نکاتی رادر مورد روحیه حاکم بر مقامات آمریکایی هنگام سفر قریب‌الوقوع شاه به واشینگتن تذکر داده بود. به عقیده وی: «... ایران باید وضع خود را به صورتی جدی‌تر در واشینگتن مطرح کند، و بخصوص شاهنشاه لازم است در سفر به واشینگتن از پافشاری زیاده از حد برای دریافت ۱۵۰ هواپیمای اف - ۱۶

بپرهیزد...». که من نیز یادداشت شهرام چوبین را عیناً به تهران مخابره کردم.

پنجشنبه ۲۷ اکتبر ۱۹۷۷ [۵ آبان ۱۳۵۶]

مقاله دیگری در گاردین به چشم خورد که این یکی از پیشرفتهای حقوق بشر در ایران خبر می‌دهد و توسط «جاناتان استیل» در واشینگتن نوشته شده است.

گرچه خواندن این مقاله مرا خیلی خوشحال کرد، ولی ضمناً به خود نهیب زدم که نباید آنقدر احساساتی باشم که بلافاصله پس از خواندن يك مقاله عصبانی شوم و یا چنانچه مقاله‌ای به طبعم خوش آمد فوراً احساس شادمانی کنم.

سام همراه نرد «لانگ‌فورد» (مدیر يك بنگاه انتشاراتی معتبر)، همسرش الیزابت، سیروس غنی، و دوست دخترم «لیز» صرف شد، که در آن اکثراً راجع به نویسندگان و مسائل ادبی صحبت کردیم.

شنبه ۲۹ اکتبر ۱۹۷۷ [۷ آبان ۱۳۵۶]

امروز موقعی که از مسابقه فوتبال بین دو تیم «کوئینز پارکرنجرز» و «وست‌برامویچ آلبیون» باز می‌گشتم، در خیابان «کنزینگتون» به جمعیتی برخورددم که در حال تظاهرات علیه شاه بودند. و شانس آوردم که هیچیک از آنها متوجه عبور من نشد.

جمعه ۴ نوامبر ۱۹۷۷ [۱۳ آبان ۱۳۵۶]

ملاقاتی داشتم با حسین اشراقی (سفیر ایران در مکزیك) که سر راه خود از مکزیك و واشینگتن به تهران در لندن توقف کرده بود. اومی گفت: اردشیر زاهدی سخت مشغول برنامه‌ریزی و تدارک تظاهراتی به نفع شاه در مقابل کسانی است که قصد دارند موقع سفر شاه به واشینگتن علیه او دست به تظاهرات بزنند.

اشراقی همچنین از قول گروههای مخالف نقل می‌کرد که: «...عده‌ای متجاوز از ۲۰ هزار نفر ایرانی مقیم آمریکا، هر يك مبلغ ۱۰۰ دلار به اضافه مخارج هتل و اقامت در واشینگتن دریافت داشته‌اند تا موقع ورود شاهنشاه و

شهبانو به واشینگتن، قدرت طرفداران رژیم را به طرز باشکوهی به نمایش بگذارند...».

دوشنبه ۷ نوامبر ۱۹۷۷ [۱۶ آبان ۱۳۵۶]

يك مصاحبه طولانی با شاه توسط «آرنودوبورش گراو» Arnaud de Borchgrave در روزنامه هرالدتربیون انتشار یافته که از خواندن آن خیلی لذت بردم. بخصوص که شاه در این مصاحبه نگرانی خود را از بی تحرکی غرب در مقابله با نفوذ کمونیسم در آفریقا نیز اظهار کرده است.

دو نکته مهمی که در مصاحبه شاه به چشم می خورد، یکی: تعهد وی در عدم پافشاری برای افزایش قیمت نفت است، که به طور ضمنی نشان می دهد شاه به اصرار آمریکاییها در این باب گردن نهاده. و دیگری: اشاره به وجود ۲۵۰۰ زندانی سیاسی در ایران است.

«چارلزداگلاس-هوم» سردبیر سیاسی روزنامه تایمز که امروز در سفارتخانه به ناهار میهمانم بود، می گفت: آرزو دارد که روزنامه تایمز هم بتواند از این نوع مصاحبه ها با شاه ترتیب بدهد.

پنجشنبه ۱۰ نوامبر ۱۹۷۷ [۱۹ آبان ۱۳۵۶]

معین زاده (نماینده ساواک در لندن) اطلاع داد که بناست روز سه شنبه همزمان با ورود شاه به واشینگتن، در مقابل کلیه سفارتخانه های ایران تظاهراتی برپا شود و برای این کار نیز تدارک وسیعی دیده شده است. معین زاده ضمن اعلام این خبر به من هشدار داد که: بهتر است برنامه های روزانه خود را تغییر دهم و از هر نظر جانب احتیاط را رعایت کنم.

شنبه ۱۲ نوامبر ۱۹۷۷ [۲۱ آبان ۱۳۵۶]

مقاله بسیار زننده ای به قلم «لیزترگود» در گاردین انتشار یافته که از حمله پلیس به دانشجویان دانشگاه تهران و زخمی شدن تعداد کثیری از دانشجویان خبر می دهد.

«لیزترگود» در این مقاله اظهار نظر کرده که: «وقوع این حادثه، هر آنچه را که در مورد بهبود حقوق بشر در ایران انجام گرفته خنثی می کند و وضع را

به همان حالتی بر می‌گرداند که سالها قبل بر ایران مستولی بوده است...».

یکشنبه ۱۳ نوامبر ۱۹۷۷ [۲۲ آبان ۱۳۵۶]

امروز شاه در سر راه خود به واشینگتن وارد پاریس شد، و روزنامه‌ها هم خبر دادند که: سفارت ایران در آمریکا برای استقبال از شاه در واشینگتن يك «جمعیت اجاره‌ای» را تدارك دیده است.

اوایل بعد از ظهر امروز نیز حدود یکصد نفر که همگی ماسک برچهره داشتند، در حالی که پلاکاردهایی حمل می‌کردند و فریاد می‌زدند «شاه جنایتکار است» از مقابل سفارت ایران در لندن عبور کردند.

مسأله جالب توجه در این تظاهرات، کثرت افراد پلیس در مقابل سفارتخانه بود، که تعدادشان به چند برابر افراد تظاهر کننده می‌رسید. ضمناً در شماره امروز «ساندی تلگراف» هم نامه ارسالی سفارتخانه به چاپ رسیده که در آن، براساس مصاحبه اخیر شاه، تعداد زندانیان سیاسی ایران کمتر از ۲۵۰۰ نفر - و نه ۲۰ هزار الی ۱۰۰ هزار نفر که سازمان عفو بین‌المللی قبلاً ادعا کرده - اعلام شده است.

دوشنبه ۱۴ نوامبر ۱۹۷۷ [۲۳ آبان ۱۳۵۶]

تمام روزنامه‌ها پر است از گزارشهای واصله از واشینگتن راجع به سفر شاه به آمریکا، و در اکثر آنها نیز مطالبی وجود دارد که: از اقدامات امنیتی بسیار شدید، حضور جمعیت «اجاره‌ای» برای طرفداری از شاه، و احتمال برخورد بین ایرانیان موافق و مخالف شاه، خبر می‌دهد.

خبرهای واصله از تهران نیز حاکی از انتشار «نامه»های دیگری است که در میان آزادیخواهان ایرانی و روزنامه‌نگاران خارجی پخش شده، و در کلیه آنها: خاتمه استبداد و دیکتاتوری، اجرای مفاد قانون اساسی، و انحلال ساواک، خواسته شده است. در حالی که براساس اظهار نظر روزنامه هرالدتربیون: «چنانچه این خواسته‌ها برآورده شود، رژیم شاه بکلی خلع سلاح خواهد شد».

توجه به اینگونه خبرها، نگرانی مرا از اوضاع ایران روز بروز بیشتر می‌کند. و گرچه تحرك سیاسی بوجود آمده در ایران آنقدر سریع است که واقعا از سال ۱۹۶۳ [۱۳۴۲] تا به حال نظیر نداشته است، ولی باید بگویم